

دانلود کتاب درباره معنی زندگی ویل دورانت ترجمه فارسی

[برای دانلود کتاب کامل اینجا کلیک کنید](#)

قسمتی از نمونه کتاب :

"جوهرن هاینز هولمز"

اما برای من که هنوز هم به طرز عجیبی به ایمان جوانیم علاقه‌مند شده‌ام - زیبایی آن را دوست دارم در حالی که در حقیقت آن شک دارم و از خود می‌پرسم از این که آیا زیبایی‌ای واقعی‌تر از حقیقت نیست - جذاب‌ترین بیان نگرش مذهبی را نویسنده شهرنشین "هنر فکر کردن"، Abbé Dimnet به دست آورد. نامه او طولانی است، اما شاید همان‌طور که من علاقه‌مند به خواندن آن هستم، مورد توجه خواننده نیز قرار گیرد.

پاریس

۲۹ ژوئن، ۱۹۳۱.

"دکتر دورانت عزیز،

شاعر فرانسوی مانند شما روانکاوی نمی‌کند، اما در لایه‌های عمیق‌تر آگاهی‌ش، به نظر می‌رسد کانال‌هایی را می‌بیند که روزی او را به چشمه اعتقاد اولیه خود باز می‌گرداند. شما نیز به ایمان رسیده‌اید و هم‌چنان آرزوی راحتی ایمان آوردن و آسیب‌هایی را دارید که ریتم Guérin به بیت‌های خود می‌دهد که با سوالات فوری به سرعت موفق می‌شوید تا نامه خود را با موفقیت به پایان برسانید.

"علم، نامادری خشنی برای شما بوده است.

در رابطه با نجوم، زمین‌شناسی و زیست‌شناسی برای شما داستان‌هایی گفته‌اند که هیچ اعتقادی، هیچ امیدی و هیچ عشقی در آن وجود نداشت. شما بر اساس داده‌های آن‌ها برای خود فلسفه‌ای ایجاد کرده‌اید و ممکن است این فلاسفه در گفته‌های ریمی دی گورمونت درباره خود اظهار نظر کند: "نکته وحشتناک در جستجوی حقیقت این است که شخص آن را پیدا می‌کند." پس از چند سال رضایت تلخ یا صرفاً لذت

روشنفکرانه به دلیل داشتن این داده‌ها، شما واکنش معمول را تجربه کرده‌اید: چه فایده‌ای دارد که از همه این حقایق دلسردکننده آگاهی داشته باشید؟ بهتر است هرگز چیزی یاد نگیریم تا این که بدانید که جهان میدان جنگ نیروهای بی رحمانه است. بهتر است، هزار برابر بهتر، زندگی کوتاه خود را صرف نادیده گرفتن همه این‌ها کنید تا این که افسردگی بگیرید یا با دانش، شکنجه شوید. اجداد ما از ما خوشحال تر بودند. کم تر کسی می‌داند که آن‌ها خوشحال تر هستند. انسان اولیه هیچ سوالی در رابطه با این که تخیل وی یا احساس هماهنگی با دنیای محیط نتوانسته پا سخی فوری به آن‌ها بدهد، نپر سیده است. او با تجزیه و تحلیل، خود را خسته نکرد، فقط زندگی کرد و تجربه هر دقیقه برای او کافی بود. یک شرایط مبارک که لذت فکری، حتی از یک طبیعت عالی، هرگز نمی‌تواند امیدوار به رقابت با آن باشد. با این احساس، شما از افرادی که تصور می‌کنید در زندگی نزدیک تر از خودتان بوده‌اند، استفاده می‌کنید و از آن‌ها می‌پرسید "چه چیزی باعث شده که آن‌ها به زندگی ادامه دهند، منبع الهام آن‌ها چه بوده است، هدف از زحمت آن‌ها چیست، و در آخرین راه‌حل، گنجینه نهفته آن‌ها کجاست.

"اعتراف شما شخص دیگری را دعوت می‌کند و هیچ دلیلی وجود ندارد که از آن دریغ شود." من متعلق به نسلی هستم که حتی بیش تر از خود شما به علمی بودن و حاکم بودن حقایق افتخار می‌کنم. مطمئناً این امتیاز من بوده است که بهترین قسمت از زندگی خود را در یک فرقه پارسی در یادگیری فضایی که هیچ وجه اشتراکی با آن چه جهان به طور کلی با نام پارسی معنی می‌کند ندارد. در سایه نارون‌های باستانی و دیوارهای با دوغاب سفید شده خود، زندگی صد سال پیش را گذرانده‌ایم: ما در فرهنگ پارسی بودیم یا سعی می‌کردیم باشیم، اما با تماس با صداقت و سادگی شهرستانی، تلاش ما دائماً تازه می‌شد. در بسیاری از مواقع، گفتگوی واقعی با والدین برخی از دانش‌آموزان، برجک‌ها و شیروانی‌های یک خانه بزرگ در پریگورد یا کتابخانه قاضی گرنوبل را به ذهن متبادر می‌کند. فضایل فرانسه قدیم در پس زمینه

بود و همان طور که شما می‌گویید مایحتاج زندگی ما را از هر طرف تحت فشار قرار می‌داد. یک نعمت، بدون شک؛ یکی که هرگز نمی‌توانم به اندازه کافی قدردان آن باشم.

"اما ذهن ما به اندازه ذهن شما بسیار مشغول بود. ما سوربن پرورش یافتیم. معلمان ما از دوستان Taine یا شاگردان Comte بودند. همه ما در علم غرق شدیم و با فلسفه بازی کردیم. منظور من فلسفه ر صدخانه و آزمایشگاه است، نه فلسفه مکاتبی که ما هرگز با آن آشنا نشدیم تا این که با فلاسفه آشنا شدیم. البته فلسفه نامطلوب بود. در حضور رازها چه کاری می‌تواند انجام دهد جز این که حس رمز و راز ما را تعمیق بخشد؟ آفرینش، آغاز زندگی، طلوع آگاهی، ظاهر بینایی، ذهن و تأمل توسط فلسفه و هم‌چنین علوم غیر قابل توضیح باقی ماند. حدس‌های فلسفه ناکافی بودند، اما چه قدر حقایق علمی نیز ناکافی بودند! و فرضیه‌های علمی چه قدر متناقض است! چگونه می‌توانیم به این نکته توجه کنیم که، بعد از جنگ ۱۸۷۰، Taine و Renan ناگهان محافظه کار شدند و به جای رادیکالیسم سابق خود، خویش‌تنداری، احتیاط و متانت را آموزش دادند؟ آیا ما در آمریکا همین پدیده را نمی‌بینیم؟ بی‌اعتقادی جوانان شاد، خود را در هفته نامه‌ها نشان می‌دهد، اما بررسی فلسفی وجدان جستجوگران بزرگ به وضعیت روحی کاملاً متفاوتی منجر می‌شود.

به دو روش می‌توان به واقعیت‌های به اصطلاح علمی نگاه کرد "پراگماتیسم" یا "غیر پراگماتیسم". مال من امیدواری بوده است. زمانی بود که نه انسان و نه هیچ وعده مشهودی درباره انسان در جهان ما وجود نداشت. در اواخر عصر سوم، این معجزه اتفاق افتاد: میلیاردها شکل از زندگی بدون وجود هیچ تغییر و تحول در دوره قبلی، بی‌خانمان یا آواره یکدیگر شده بودند، بدون این که کسی صعود مشخصی داشته باشد. اما سرانجام، انسان ظهور کرد، آگاهی، از هزار طریق خود را نشان داد، علم ایجاد شد، خود را توسعه

داد و سرانجام جهان را به گونه‌ای تسخیر کرد که من هرگز نمی‌توانم آن را تحسین کنم. فقط منشأ این تحول در صد هزار سال پیش وجود داشته است، هیچ یک از این‌ها یک میلیون سال پیش قابل پیش‌بینی نبود. از نظر من ایده پر از احتمالات است. نجوم ممکن است اکنون یک داستان مایوس کننده داشته باشد. اما چرا باید استنباط کنیم که این امر برای صدمین نسل پس از ما چنین خواهد بود؟ چرا نباید امیدوار باشیم که با درک بیشتر، امنیت بیشتری نیز حاصل شود؟ شما می‌بینید که ما در مقایسه با عبرانیان باستان چه قدر به شدت خواستار جاودانگی هستیم. اگر بنیادی برای امید وجود نداشت، چرا باید این مفهوم، چنان شتاب می‌گرفت؟ "من می‌ترسم شما دانشمندی باشید که به عنوان یک بنیادگرا در علوم شناخته شده است. بدبینی شما از این رو است. شما باید در برابر داده‌های ناقص، در برابر سیستم‌های آزمایشی مراقب باشید. شما هرگز نباید حقیقت را علم می‌نامیدید، اطمینان علمی شما بدبینی به وجود آورد؛ بی‌اعتمادی بیشتر باعث امیدواری شما خواهد شد و هیچ امیدی بدون ترکیب ایمان وجود ندارد.

"شما می‌پرسید که زندگی برای من چه کرده است. زندگی به من چند فرصت داده است تا از خودخواهی طبیعی‌ام جدا شوم و از این بابت بسیار سپاسگزارم. اما همین ثبات فکری بیشتری به من داده است. تعالیم نیومن مشابه بود. اما چه قدر تجربه زندگی باعث شده است که زندگی اکنون روشن‌تر باشد. امروز ایمان من و دلیل من به طور متقابل جذاب هستند و این به معنای آرامش است. آیا به شما بگویم؟ به نظر من غیرممکن است که شما نباید به تدریج به همان آرامش - اگر نه به همان نتیجه برسید. نامه شما بیانگر نارضایتی بیش از حد ماندگار است.

ارنست دیمنت"

۳. سه زن

برای مردان بسیار سنگین است. اما زن درباره این سیاره عجیب ما و زندگی خود در آن چه نظری دارد؟ باید قضاوت کنم که او عاقلانه از فکر کردن در مورد آن خودداری کرده است. به نظر من تعداد کمی از نامه‌هایی که از زنان دریافت کرده‌ام با مشکلات بیان شده روبه‌رو هستند. من گمان می‌کنم که زن این مسائل را وقتی که درگیر کار ادامه مسابقه نباشد، عمیقاً احساس می‌کند. اما او هنوز نمی‌تواند کلمات، یا شکل فکری سطحی را برای این اعماق مخفی پیدا کند. آیا همسران ما، یعنی "شوهران و دلبران ما، کتابی در مورد خودشان، و افشای چنین سندی برای مردان! می‌نویسند اولین پاسخ زنانه از سوی مری ای وولی است، که باعث شده است کالج Mt. Holyoke یکی از بهترین مدارس دخترانه شود.

"۲۲ اکتبر ۱۹۳۱.

آقای دوران عزیز:

"زندگی هر چه بیشتر ادامه می‌یابد معنا می‌یابد. این نه تنها از اهمیت بیشتری برخوردار است، بلکه از شادی بیشتری نیز برخوردار است و حالت افسردگی کم‌تری نسبت به زمانی که دختر بوده‌ام دارد. بر این مبنا مذهب دارای اهمیت است.

من فکر می‌کنم اگر این نبود نمی‌توانستم ادامه دهم، زیرا من بیشتر از رنج دنیا آگاهم و از این بابت نگرانم. من نمی‌توانم کاملاً درک کنم که چگونه یک انسان می‌تواند بدون اعتقاد به یک قدرت برتر، شخصیتی که ارتباط با او یک امر واقعی است، با زندگی روبه‌رو شود. اعتقادات من یک عقیده ساده است، و در آن خداشناسی کمی تجسم یافته است. عیسی مسیح برای من عالی‌ترین وحی از عشق و همین‌طور

خدا است و زندگی او الهام بخشی است که نشان می‌دهد چگونه زندگی یک انسان ممکن است اگر کمی نباشد، کیفی باشد.

"من" نیروی محرک زحمت "را در زندگی‌های دیگر نیز می‌یابیم، بعضی از آن‌ها را شخصاً می‌شناسم، بقیه را فقط از نظر تاریخی می‌شناسم. این واقعیت که زندگی‌های انسانی و قدرتمند و زیبایی وجود داشته، محرک زندگی است. مادر و پدر خودم بخشی از این محرک بوده‌اند، و به روشی نامشخص نشان می‌دهند که عشق می‌تواند در زندگی یک انسان به نتیجه برسد.

"یک نیروی محرک دیگر زحمت" این است که من این شانس را دارم که در ارائه امکانات زندگی‌های دیگر سهیم باشم. من نمی‌دانم که چگونه می‌توان سال‌ها با جوانانی مانند من کار کرد و بدبین بود! من دیده‌ام که زندگی‌های زیادی به یک چیز خوب و قوی تبدیل شده است.

"در مورد آرامش و خوشبختی" من فکر می‌کنم همه آن‌ها در طول مسیر می‌آیند. من دارم در یک صبح اکتبر می‌نویسم، در اوج شکوه پاییز، وقتی فقط نوید سرزندگی است، و وقتی روزهای خاکستری و لحظات افسردگی می‌آیند این درک که "خدا در بهشت خود" است، حتی اگر از احساس این که همه چیز در مورد جهان درست است فاصله دارد باعث آرامش و خوشبختی من است. بنابراین من به دین بازگشتم، همان چیزی که باعث می‌شود به زندگی خود ادامه دهم!

ماری وولی.

از ایتالیا پا سخی ظاهراً ساده و احتمالاً اساسی ارائه شد. این از جینا لومبرو سو، دختر یک روان‌شناس بزرگ، همسر یک مورخ بزرگ (Gulielmo Ferrero)، و نویسنده و متفکر خود است.

"ویلا اولویلو،

Chianti در Strada.

(فلورانس)، ایتالیا.

"آقای محترم،

"از نامه شما بسیار متشکرم. "مشکلی که از من می‌پرسید مشکلی است که من و سایر انسان‌ها را نگران کرده است. "پاسخی صادقانه که موفق شدم به خودم بدهم این است که دلیل واقعی، بودن عشق است. (عشقی که ما را به دیگری گره می‌زند، در حالی که زندگی می‌کند، و ما را با کسانی که ترکمان کرده‌اند، به فرزندانمان پیوند می‌دهد).

"کاملاً به یاد دارم که وقتی دختر بودم، تصور می‌کردم زندگی من به طور انحصاری با پدرم گره خورده است، من تصور می‌کردم که فقط برای کمک به او به دنیا آمده‌ام، و فکر می‌کردم باید با او ناپدید شوم. "بعد از مرگ او من به همان شیوه با شوهرم، با فرزندانم گره خورده‌ام. من فکر می‌کنم دلیل اولیه زندگی عشق است. عشق به خانواده شناخته شده‌ترین و آسان‌ترین است. "هنگامی که من در زندگی تجربه‌ای داشتم، دلیل زندگی من این بوده است که این تجربه را ترکیب کنم تا هرچه بیشتر مردم بتوانند از آن استفاده کنند.

"در هر دو مورد این عشق است که یکی را به دیگری پیوند می‌دهد و دلیل آن زندگی است. اول عشق به خانواده (من یک زن هستم!) عشق برای همه کسانی که شباهت‌هایی با ما دارند و از همان تجربیات استفاده می‌کنند.

"با احترام،

اما جالب‌ترین پاسخ یک زن از هلن ویلز مودی بود. وجود او به خودی خود دلیل خوبی برای زندگی است. وی بیش از هزار مورد آناتومی و کلاهدوزی برای "تجلیل از دختر آمریکایی" انجام داده است. و دختر آمریکایی در بهترین حالت خود - یا دختر اروپایی در بهترین حالت - موفقیت کافی پروتوپلاسم است تا ایمان و غرور در زندگی را تضمین کند. او تقریباً به همین خوبی که می‌نویسد بازی می‌کند.

* ۱۰ ژوئن ۱۹۳۱.

"آقای دوران عزیز،

یک جوان بیست و پنج ساله باید محتاط باشد در مورد آنچه که او (یا) در مورد موضوعات فوق العاده‌ای که شما در نامه خود نام برده‌اید، می‌گوید. یکی از نشانه‌های جوانی این احساس است که فرد تمام فلسفه زندگی را به طور مرتب طبقه‌بندی شده دارد. اگر این درست باشد، باید این گونه باشد که من کاملاً پیر هستم، زیرا در مورد هیچ چیز کاملاً مطمئن نیستم. تنها چیزی که می‌دانم که واقعاً می‌خواهم، برخی از وسایل تمرین بی‌قراری است که به نظر می‌رسد که به طور مداوم در قلب من است. تنیس، نقاشی - تقریباً هر کاری انجام می‌شود. از کودکی نمی‌دانستم چیست، اما اکنون فکر می‌کنم آن را تشخیص می‌دهم. به همین دلیل است که من برای سال‌های زیادی با سرعت و خشم تنیس بازی کرده‌ام. این به دلیل آن است که من وقتی در مدرسه با پشتکار درس می‌خواندم و حتی وقتی که تصادفاً در املا "۱۰۰" نمی‌گرفتم گریه می‌کردم. به همین دلیل است که من خیلی تلاش کردم یک کلید Phi Beta Kappa را برای بورس تحصیلی در دانشگاه به دست آورم، که انجام دادم، اما می‌دانستم که اگر آن را به دست نمی‌آوردم گریه می‌کردم.

امیدوارم که این آرامش به بهشت باشد، این امید همیشگی رسیدن به درجه‌ای از کمال، یک شکل عجیب غرور نیست.

امیدوارم این بی‌قراری مداوم، آرزوی عملی بودن و در راه رسیدن به درجه‌ای از کمال با عشق به زیبایی عجین شده باشد. حتی ممکن است این‌ها خیلی به هم مرتبط باشند. پیدا کردن کلمات برای من است. من می‌دانم که با تأمل در زیبایی کمال، به نظر می‌رسد که به حوزه دیگری منتقل می‌شوم (کلمات، اما حوزه‌های مناسب را پیدا نمی‌کنم). موسیقی، مجسمه‌سازی و در بزرگ‌ترین درجه نقاشی. (منظور من از کمال در هنر، منظورم از صافی یا لطافت در پایان آن نیست، که همان "کامل بودن" به سبک قدیمی است) در روی آمدن به ترکیبات رنگی در هنر و طبیعت (هرگز طبیعت در هنر نیست)، اگر من ممکن است از توصیف عادی استفاده کنم، متوجه می‌شوم که قادر به هضم آن نیستم، به نظر می‌رسد چنین احساسی در من بسته می‌شود، و من یک واکنش ذهنی نسبتاً خشن دارم (کمال و زیبایی در هر زمینه‌ای من را مجذوب خود می‌کند، اما بیش‌تر از همه در هنر، و در آن‌جا به معنای انتزاعی).

"بدون شک هر کس خود را در احساسات خود منحصر به فرد می‌داند، و در این‌جا من سعی می‌کنم بی‌قراری قلب خود را از اهمیت ویژه‌ای بخوانم، وقتی که می‌توان همان چیز را شاید در قلب هر جوان دیگری در سن من که در کشور بی‌قرار ما زندگی می‌کند پیدا کرد.

"در سالن من یک سر یونانی عتیقه از زنی با مرمر کرم رنگ وجود دارد. او حدود یک سال پیش به عنوان بخشی از میراث من به حال خود رها شد. او واقعاً اهل یونان باستان است و به جز چندین خراش کوچک، قرن‌ها با دست و پا و چانه سالم دست به گریبان بوده است. سر در نمای دیوارهای به رنگ کرم قرار دارد.

روی یک پایه سنگ مرمر تیره ایستاده است. در زمان‌های مختلف روز، نور در صورت تغییر می‌کند. گاهی اوقات ضعف دارد، به طوری که روی پیشانی، گونه و بینی او ضعیف است، به طوری که سر حساس او به سختی از دیواره کرم پشت سر می‌ایستد. در مواقعی دیگر، نور روشن است و نیم رخ با چانه محکم و در عین حال ظریف و ابروهای متفکر، کاملاً مسلط و برجسته خودنمایی می‌کند. ساق‌های فرکننده موهایش را نور در امتداد سرش دنبال می‌کند، تقریباً تا جایی که برای تشکیل گره به هم می‌رسند. گردن او محکم و گرد و استوار است. من دوست دارم چشم‌هایم را ببندم و انگشتانم را روی خطوط صورت او بکشم و هر بار در مدل‌سازی که چشم من تشخیص نداده است هیجان زده شوم. تقریباً به نظر می‌رسد که تا وقتی که چشمان خود را میزان نکرده‌اید، نمی‌توانید پیام چهره او را بشناسید و در واقع آن را از طریق نوک انگشتان احساس می‌کنید. او از یک گالری یک مجموعه آمد، اما با او، برای من، هیچ تاریخی وجود نداشت. من می‌دانم که او زیبا است و تقریباً عالی است.

"وقتی به سر نگاه می‌کنم لحظات بسیار لذت بخشی را تجربه می‌کنم و این باعث می‌شود احساس آرامش و تمایل بیش‌تری برای فعالیت داشته باشم که هدف آن نوعی زیبایی و کمال است.

"برای من، زندگی، جالب، سرگرم کننده و شاد است، اگر فقط بتوانم برای بی‌قراری که در قلبم است فعالیت داشته باشم. من می‌خواهم آن فعالیت بی‌دقتی باشد، هرگز به پایان نرسد، و دوست دارم تقریباً در همه اوقات بر افکارم مسلط باشم. من دوست دارم "یک فکر یک طرفه" داشته باشم (البته برای اطلاعات، بسته نیست، زیرا دوست دارم از همه چیز بدانم)، اما دوست دارم بتوانم خودم را در مسیری به موتورم محصور کنم دریم را ببندم مثل این که صدف او را ببندد و به سرعت به سمت افق و بیکران، یا هر نام دیگری که دارد، به سرعت دور شوم.